

کلید معنوی

شرح
مثنوی معنوی
مولانا جلال الدین محمد بن محمد
(مولوی)

[بخش سوم]

حکیم‌الأمّت مولانا اشرف‌علی تھانوی / ترجمه: صلاح‌الدین محمد شهنوازی

حکایت پادشاه و عاشق شدنش بر کنیزک و خریدن پادشاه آن کنیزک را
و رنجور شدن آن کنیزک و تدبیر معالجه پادشاه بهر کنیزک

ارتباط این داستان با مطالب گذشته

این داستان با آخرین بیت دیباچه، «رو تو زنگار از رخ او پاک کن / بعد از آن، آن نور را ادراک کن»، مرتبط است. مولانا با ذکر این داستان قصد دارد روش از بین بردن زنگار دل را بیان کند.

[خلاصه داستان از این قرار است که پادشاهی عاشق کنیزکی زیبارو می‌شود و با صرف مبالغی او را خریداری کرده و به قصرش می‌آورد؛ اما کنیزک با ورود به قصر بیمار می‌شود. پادشاه، طبیبان حاذق و صاحب‌نام را برای مداوای کنیزک فرامی‌خواند، ولی آنها هر چه تلاش می‌کنند، تلاششان در تشخیص بیماری و مداوای کنیزک راه به جایی نمی‌برد. سرانجام پادشاه که از طبیبان ناامید شده است، به دعا متوسل شده و از خداوند طلب یاری می‌کند. در پی این دعا، در عالم خواب پیر روشن‌ضمیری را می‌باید و آن پیر به وی مژده می‌دهد که فردا طبیب حاذقی پیش تو می‌آید و گره از مشکلات می‌گشاید. فردای آن شب، پادشاه طبیب موعود را می‌باید و او را بر بالین کنیزک می‌برد. طبیب بعد از معاینه کنیزک، به فراست درمی‌یابد که علت بیماری وی امراض جسمانی نیست، بلکه بیماری او عشق است؛ آری او عاشق مرد زرگری از اهالی سمرقند است. به پیشنهاد طبیب، مرد زرگر را به دربار پادشاه می‌آورند و کنیزک و زرگر را به عقد یکدیگر درمی‌آورند. آن دو، شش ماه با هم زندگی می‌کنند. در این میان، طبیب دارویی به زرگر می‌دهد که بر اثر آن، زیبایی و جذابیتش را از دست می‌دهد و رفته‌رفته از چشم کنیزک می‌افتد. سرانجام کنیزک از او جدا شده و به عقد پادشاه درمی‌آید، و این‌گونه پادشاه به مرادش می‌رسد. مترجم]

شماره: مثنوی معنوی، اثر ماندگار و شاهکار ادبی - عرفانی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، کتابی آشنا برای بیشتر مردم ایران و جهان است. در بارگاه محترم این کاخ بلند عرفانی و پادشاه پرجلالت آن، کسان بسیاری بار یافته، لبریز از فضایل و معارف شده و به دیگران فیض رسانده‌اند. یکی از نشانه‌های اهمیت و تأثیرگذاری این اثر گران‌مایه، وجود شرح‌ها، تلخیص‌ها و ترجمه‌های بسیاری است که به زبان‌های مختلف و در سرزمین‌های متفاوت، طی دهه‌ها و سده‌های پس از انتشار مثنوی معنوی، تدوین شده‌اند. یکی از این شرح‌ها که در نوع خود بی‌بدیل، و در شبه‌قاره هند از جایگاه ممتازی برخوردار است، «کلید مثنوی» اثر علامه دوران، عارف واصل، مرتبی کامل، محقق نامدار، حکیم‌الأمّت مولانا اشرف‌علی تھانوی است که به زبان اردو انتشار یافته، و بسیاری را شیفته و دلداه خود کرده است تا آن‌جا که شاعر مشرق‌زمین علامه محمد اقبال لاهوری در جایی گفته است: «من در تفسیر مثنوی معنوی، مقلد و دنباله‌رو مولانا اشرف‌علی تھانوی هستم». (کاشمیری، شورش؛ فیضان اقبال؛ ص ۲۴۲، ۱۹۹۸)



است که وجود شاه را فراگرفت؛ یعنی چون پرنده روح شاه در قفس تن بی‌تاب و مضطرب شد، با دادن مال، کنیزک را خرید.

چون خرید او را و برخوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد آن یکی خر داشت و پالانش نبود یافت پالان، گرگ خر را در رُبُود کوزه بودش آب می‌نامد بدست آب‌را چون یافت خود کوزه شکست

هدف از دو تمثیل فوق، ذکر این حقیقت است که کمتر انسانی در دنیا به تمام خواسته‌های خود دست می‌یابد، و این دو مثال مشخص می‌کند که با به‌دست آمدن یک چیز، چیزی دیگری از دست می‌رود. پادشاه نیز در این قضیه با چنین مشکلی مواجه شد؛ چراکه اولاً امکان داشت کنیزک را نتواند به چنگ آورد، اما وقتی او را به چنگ آورد، به‌خاطر بیماری از وصالش محروم شد. مثال‌های فوق به این واقعیت اشاره دارند که نباید به دنیا و مافیها دل بست؛ چراکه لذت کامل و همیشگی در دنیا برای هیچ‌کس میسر نیست.

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست گفت: جان هر دو در دست شماست

مقصود از «هر دو» در مصرع دوم، پادشاه و کنیزک است؛ یعنی جان من و جان کنیزک هر دو در دست شماست. جان کنیزک به این خاطر که او بیمار است و اگر او را مداوا نکنید، می‌میرد، و جان من به این خاطر که من عاشق کنیزک هستم و اگر کنیزک بمیرد یا بیماریش ادامه یابد، به زنده ماندن من هم امید نیست.

جان من سهل است، جان جانم اوست دردمند و خسته‌ام، درمانم اوست

جان من در مقابل جان معشوقم ارزشی ندارد و در حقیقت جان جان من اوست. این منم که بیمارم و او علاج درد و بیماری من است.

این حقیقت را شنو از گوش دل تا برون آبی بکلی، ز آب و گل مقصود از آب و گل در مصرع دوم تعلقات دنیوی و لذایذ نفسانی است؛ زیرا تعلقات و لذایذ از صفات جسم‌اند و روشن است که جسم از آب و گل آفریده شده است.

فهم گرد آرید و جان را ره دهید بعد از آن از شوق پا در ره نهید

برای فهمیدن این داستان و پی بردن به اوضاع و احوال درونی و نفسانی خود، لازم است فکر و حواستان جمع باشد و قلبتان یک‌سو گردد. وقتی به این نقطه رسیدید، آن‌گاه می‌توانید قدم در طریق سلوک بگذارید.

بود شاهی در زمانی پیش ازین ملک دنیا بودش و هم ملک دین

در زمان‌های پیشین (در قرون گذشته، و شاید هم در میان ائمه‌های پیش از بعثت پیامبر اسلام - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - پادشاهی بود که در کنار فرمانروایی و برخورداری از قدرت مادی، از نعمت دین نیز برخوردار بود.

اتفاقاً شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار

بهر صیدی می‌شد او بر کوه و دشت ناگهان در دام عشق، او صید گشت مولانا با تکرار واژه «صید» در بیت دوم از قدرت سخنوری خود بهره برده و آن را برای دو معنای متفاوت به کار برده است. [یعنی پادشاه که در پی شکار بود، خود شکار دام عشق شد.]

یک کنیزک دید او بر شاه‌راه

شد غلام آن کنیزک جان شاه

مولانا در اینجا واژه «شاه» و «غلام» را که از نظر معنا، در مقابل یکدیگر و با هم متضاداند، برای یک شخص استفاده کرده است که در آن اشاره‌ای لطیف و قابل تأمل وجود دارد.

مرغ جانش در قفس چون در طپید

داد مال و آن کنیزک را خرید

مراد از طپیدن، بی‌قراری و اضطرابی

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن

به این داستان خوب گوش فرادهید، چون وصف حال هر یکی از ماست. وجه مطابقت این داستان با حال هر یکی از ما این‌گونه است که پادشاه در این داستان، سمبل و نماد روح انسان، و کنیزک نماد نفس وی است. گرفتار شدن پادشاه به عشق کنیزک، به معنای تسلیم شدن روح در برابر نفس، و عشق و علاقه کنیزک به زرگر، به معنای دلبستگی نفس به لذت‌های مادی و دنیوی است. همان‌گونه که پادشاه برای مداوی کنیزک از اعتماد به طبیبان ناقص نتیجه نگرفت، سالک راه حقیقت نیز برای درمان امراض نفسانی با مراجعه به پیران و مرشدان ناقص، راه به جایی نمی‌برد. و همان‌گونه که آن طبیب حاذق توانست با نوشاندن دارویی خاص به زرگر، زیبایی و جذابیت او را از بین ببرد و کنیزک را از او متنفر ساخته و مداوا کند، شیخ کامل نیز می‌تواند لذات زودگذر مادی را به تدریج در چشم و دل سالک کم‌ارزش کند و او را از امراض نفسانی رهایی بخشد. بعد از طی این مرحله است که روح از نفس [مطمئن] مدد می‌یابد.

خلاصه، آنچه مولانا با بیان این داستان در پی تعلیم آن است، ذکر این نکته است که برای دورکردن زنگار از دل، رجوع به شیخ کامل و عمل بر دستورات او لازم است، چراکه تنها چنین شخصی است که می‌تواند به شیوه‌ای مناسب به اصلاح فرد پردازد. نکته: بخش اعظم سخنان مولانا در مثنوی حول دو محور دور می‌زند: ۱- دست یافتن به هدف غایی و نهایی که توحید باری تعالی است؛ ۲- راه رسیدن به هدف که پیروی از شیخ کامل است.

نقد حال خویش را گر پی بُریم

هم ز دنیا هم ز عقبی بر خوریم

اگر به حقیقت حال خویش بیاندیشیم و از آن آگاه شویم، آن‌گاه هم از خیر دنیا و هم از خیر آخرت بهره‌مند خواهیم شد.

هر که درمان کرد مر جان مرا بُرد گنج و دُر و مرجان مرا

در مصرع اول «مر» در «مر جان» زائد است و در مصرع دوم جزء اصل کلمه است. مرجان به معنای مروارید است. در اینجا پادشاه به اطبا وعده پاداش ویژه می‌دهد، مشروط بر اینکه معشوقش را مداوا کنند.

جمله گفتندش که جان بازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم

جان بازی: فداکاری و تا حد امکان تلاش کردن. انبازی: مشارکت و همکاری. اطبا در جواب پادشاه گفتند: ما برای مداوای کنیزک تمام توان خود را به کار می‌بندیم و با روی هم گذاشتن فهم و دانش خود و مشارکت و همکاری با یکدیگر، او را درمان می‌کنیم.

هر یکی از ما مسیح عالمیست هر الم را در کف ما مَرهمیست

و با سخنانی مبالغه‌آمیز خود را همچون حضرت عیسی علیه‌السلام شفا دهندۀ هر درد و بیماریی عنوان کردند.

گر خدا خواهد، نگفتند از بَطَر پس خدا بنمودشان عجز بشر

«گر خدا خواهد» ترجمۀ «ان شاء الله» و مفعول فعل «نگفتند» است. بَطَر به معنای تکبر و برای «نگفتند» علت است؛ یعنی اطبا به علت فخر و غرور ان شاء الله نگفتند. خداوند هم عجز و درماندگی‌شان را در این ادعا به آنان نشان داد.

ترک استشنا مرادم قسوتیست نی همین گفتن که عارض حالتیست

منظور از استشنا، ان شاء الله گفتن است، و قسوت به معنای غفلت و سخت‌دلی است. مولانا در بیت قبل کسانی را که هنگام اراده انجام کاری، ان شاء الله نمی‌گویند، نکوهش می‌کند و در این بیت حقیقت ان شاء الله گفتن را توضیح می‌دهد که مقصود از ترک ان شاء الله، ترک قلبی آن است؛ یعنی ان شاء الله نگفتن حقیقی این است که شخصی

نیافتند. م]

شربت و ادویه و اسباب او از طبیبان برد یکسر آبرو

مرجع ضمیر او، بیماری است، و اسناد فعل «بُرد» به شربت و ادویه و اسباب، اسناد مجازی است. آبرو، مفعول فعل بُرد است. مقصود این است: تشخیص و معالجه نادرست طبیبان، سبب بی‌آبرویی آنان گشت.

آن کنیزک از مرض چون موی شد چشم شاه از اشک خون چون جوی شد

کنیزک از شدت بیماری نحیف و لاغر شد و از چشمان شاه در غم او اشک خون جاری شد.

چون قضا آید، طیب ابله شود آن دوا در نفع خود گمراه شود

«گمراه» در مصرع دوم، به معنای غیرمؤثر است، و می‌توان تأثیر معکوس را از آن مراد گرفت. [یعنی وقتی قضای الهی چیزی را اقتضا کند، عقل و دانش از سر طیب می‌پرد و تجویز و دارویش تأثیر معکوس می‌گذارد. م]

از قضا سرکنگبین، صفرا فزود روغن بادام، خشکی می‌نمود از هلیله قبض شد، اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

در این دو بیت، تأثیر معکوس داروها را بیان می‌کند.

[– سرکنگبین: شربتی است که معمولاً از شکر و سرکه می‌پزند و گاهی هم در قدیم به جای شکر، عسل به کار می‌بردند. اطبای قدیم آن را دافع صفرا دانسته‌اند و معرب آن سکنجبین است.

– صفرا: ماده‌ای است سرخ روشن و گاه سبزرنگ که در کبد تولید می‌شود و در کیسه صفرا جمع می‌شود و برای آسانی هضم غذا کارگر است.

– روغن بادام: روغنی که از بادام شیرین می‌گیرند و برای رفع خشکی مزاج مصرف می‌شود.

به سبب قساوت و سنگ‌دلی قلباً به خداوند اعتماد نمی‌کند و همه امور را به او وانمی‌گذارد؛ از این رو ان شاء الله گفتن زبانی یا نگفتن آن، یک حالت عارضی است و چندان قابل اعتنا نیست.

مصرع دوم بیت فوق را می‌توان به دو صورت توجیه کرد؛ نخست اینکه واژه «نی» را برای اضراب و به معنای «بل» و «بلکه» در نظر بگیریم. در این صورت یک نکته لطیف از این بیت استنباط می‌گردد و آن اینکه مولانا در مصرع قبل گفت منظورم از ترک استشنا، قساوت و غفلتی است که بر دل چیره می‌شود، و در این مصرع می‌گوید: نه تنها ترک کردن ان شاء الله بر زبان نشانه قساوت است، بلکه اگر بر زبان ان شاء الله بگویند و دلش از مفهوم آن، که همان توکل و اعتماد بر الله است، خالی باشد، باز هم از نظر ما ان شاء الله گفتن زبانی در حکم قساوت قلبی و نگفتن ان شاء الله است. توجیه دوم این است که واژه «نی» را به معنای ظاهریش حمل کنیم و واژه «ترک» را قبل از «همین گفتن» مضاف محذوف فرض کنیم، آن‌گاه معنای مصرع دوم این‌گونه می‌شود: نه ترک گفتن زبانی ان شاء الله که یک حالت عارضی و بی‌دوام است.

ای بسا ناورده استشنا بگفت

جان او با جان استشناست جفت

در این بیت مولانا مضمون بیت قبل را تأیید می‌کند که گفتن یا نگفتن ان شاء الله به قلب بستگی دارد نه به زبان؛ زیرا انسان‌های زیادی وجود دارند که ان شاء الله را بر زبان نمی‌آورند، اما قلبشان از حقیقت آن، که همان تفویض امور به الله تعالی است، سرشار است.

هر چه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا

در این بیت مولانا مضمون مصرع «پس خدا بنمودشان عجز بشر» را بیان می‌کند. [یعنی چون مشیت قاهره الهی را نادیده گرفتند، توفیقی

را در برابر اظهار کنم، اما خود به بندگان فرموده‌ای که دعا کنند و حاجاتشان را از تو بطلبند؛ از این رو خواسته‌هایم را بر زبان می‌آورم. واژه «کن» در جمله «پیدا کنش» صیغه امر است و ضمیر «ش» در آن راجع است به «سر» و مقصود از «ظاهر» در جمله «پیدا کنش بر ظاهر»، زبان است.

**چون برآورد از میان جان خروش
اندر آمد بحر بخشایش بجوش
در میان گریه خوابش در ربود
دید در خواب او که پیری رو نمود
گفت: ای شه! مزده! حاجات رواست
گر غریبی آیدت فردا، ز ماست**
بعد از واژه «مزده» لفظ «باد» مقدر است؛ یعنی به تو مزده باد. و «حاجات رواست» جمله مستقلى است. غریب به معنای مسافر است. آن پیر ربانی از طرف خداوند در عالم خواب بر او ظاهر شد و به او گفت: حاجت و خواسته‌ات برآورده شد و اگر فردا مسافری به سراغت آمد، بدان که او فرستاده ماست و می‌توانی در معامله کنیزک از او کمک بگیری.

**چون که او آید، حکیم حاذق است
صادقش دان کوامین و صادق است
در علاجش سحر مطلق را ببین
در مزاجش قدرت حق را ببین**
واژه «مطلق» در بیت دوم به معنای کامل و بی‌کم‌وکاست است. در این بیت تأثیر سریع مداوای این حکیم ربانی را به سحر تشبیه کرده است، و گرنه در اینجا سخن از حلت و حرمت سحر نیست. مقصود از مصرع «در مزاجش قدرت حق را ببین»، این است که در مزاج این معالج، قدرت حق نمایان می‌گردد و بیمار توسط او بهبودیش را به دست می‌آورد.

**خفته بود، این خواب دید، آگاه شد
گشته مملوک کنیزک، شاه شد
در مصرع اول این بیت، «خفته بود»، (این خواب دید) و «آگاه شد»، سه جمله مستقل‌اند، و بعد از «گشته» در**

که از حال رفت، اما وقتی به حالت طبیعی برگشت، به مدح و ثنای خداوند پرداخت.

**کای کمینه بخششت ملک جهان
من چه گویم، چون تو می‌دانی نهن**
کمینه به معنای کمترین است و جمله «کمینه بخششت» مبتدا، و خبر آن ملک جهان است، یا به عکس؛ یعنی کمترین بخشش تو تمام سلطنت من یا مطلق سلطنت عالم هستی است [و از آنجا که تو سر نهن مرا می‌دانی، من از حالم چه بگویم.م].

**حال ما و این طیبیان سر به سر
پیش لطف عام تو باشد هدر**
«هدر» به معنای ناچیز و بی‌ارزش است. مقصود از این بیت، طلب عفو و اظهار پشیمانی است؛ یعنی حال من و طیبیان در اینکه بر تو اعتماد نکردیم، قابل نکوهش و مجازات است، اما این اشتباه ما در برابر عفو و لطف فراگیر تو ناچیز است.

**ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه**
«بار دیگر» دو احتمال دارد، یا به جمله «غلط کردیم» متعلق است و یا به جمله محذوف. اگر متعلق «غلط کردیم» باشد، آنگاه واژه «دیگر» به معنای مطلق تکرار و تعدد است؛ یعنی ما باربار اشتباه می‌کنیم. و اگر به جمله محذوف متعلق باشد، تقدیر جمله چنین خواهد بود: بار دیگر پناه ما شو، ما غلط کردیم راه؛ یعنی تو همیشه پناهگاه ما بوده‌ای، باز هم پناهگاه ما باش اگرچه از ما اشتباهی سرزده و به خطا رفته‌ایم.

**لیک گفتی گرچه می‌دانم سرت
زود هم پیدا کنش بر ظاهر**
این بیت توضیحی است درباره مصرع دوم بیت ماقبل، «من چه گویم چون تو می‌دانی نهن»، و رفع ابهام است از آن؛ یعنی گرچه به خاطر علام الغیوب بودن تو نیازی، نیست که خواسته‌هایم

- خشکی: بیوست، خشک شدن مزاج که اطبای قدیم آن را غالباً با روغن بادام مداوا می‌کردند.
- هلیله: میوه درختی است بزرگ، دارای برگ‌های بلند و باریک که میوه آن به شکل خوشه است و انواع آن عبارت‌اند از: کابلی، زرد، هندی و سیاه. و هلیله از انواع داروهای لینت‌دهنده و روان‌کننده مزاج است.
- قبض: گرفتگی و خشکی روده، بیوست.
- اطلاق: روانی شکم، اسهال.^(۱)

**سستی دل شد فزون و خواب کم
سوزش چشم و دل پر درد و غم**
«دل» در مصرع دوم عطف بر چشم است و «سوزش» به تقدیر عاطف (حروف عطف)، عطف بر «سستی» است؛ یعنی سستی دل و سوزش چشم و دل افزایش یافت. البته می‌توان «سوزش دل» را تا پایان مصرع مبتدا در نظر بگیریم و «اشکار شدن» را به عنوان خبر مقدر فرض کنیم. [یعنی اشک چشم و سوز دل و اندوه درون پادشاه اشکار شد.م]

**ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه
کنیزک بر پادشاه و به درگاه حق تعالی
رو آوردن پادشاه و در خواب دیدن
پادشاه آن ولی را و حل مشکل او**

شه چو عجز آن طیبیان را بدید
پا برهنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد
سجده‌گاه از اشک شه پرآب شد
وقتی شاه به عجز و ناتوانی طیبیان در معالجه کنیزک پی‌برد، سراسیمه رو به مسجد کرد و در مقابل پروردگار به سجده افتاد و به‌حدی گریه کرد که سجده‌گاهش از اشک خیس شد.

**چون به خویش آمد ز غرقاب فنا
خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا**
مقصود از «فنا» در این بیت از حال رفتن و از دست دادن هوش و حواس است؛ یعنی پادشاه به‌قدری گریه کرد

مصرع دوّم، فعل «بود» مقدر است. مفهوم بیت این است که پیش از این پادشاه اسیر کنیزک بود، اما با دیدن این خواب، از این اسارت رهایی یافت و شاه شد.

چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد آفتاب از شرق، اخترسوز شد

وعده‌گاه یعنی زمان وعده و روز موعود. شرق در اینجا به معنای مشرق است. اخترسوز یعنی محوکننده نور ستارگان. مفهوم بیت روشن است؛ یعنی روزی که قرار بود آن حکیم ربّانی و معالج صادق بیاید، فرارسید.

بود اندر منظره شه منتظر

تا ببیند آنچه پندوند سر

«منظره»، جایی نسبتاً بلند شبیه ایوان در طبقات فوقانی خانه و قصر که از آنجا می‌توان به اطراف نگریست و بر آن اشراف داشت. «سر»، اشاره دارد به خوابی که پادشاه دید. مقصود این است که پادشاه در ایوان قصرش منتظر بود تا ببیند خوابی را که دیده است چگونه تعبیر می‌شود.

دید شخصی فاضلی پرمایه‌ای آفتابی در میان سایه‌ای

مراد از «مایه» معرفت و کمالات است. تشبیه کردن این شخص به آفتاب، به‌خاطر انوار معنوی اوست، و منظور از سایه همین سایه ظاهری [و شاید جسم خاکیش] است. در جمع شدن سایه و آفتاب در دل یکدیگر، نوعی تضاد وجود دارد، اما مولانا با استفاده از آرایه‌های ادبی این امر به‌ظاهر ناممکن را به تصویر کشیده است و بر لطافت کلام افزوده است. مفهوم بیت این است: پادشاه دید که شخصی جامع‌الفضایل و کمالات و منور به انوار باطنی، در سایه‌ای از دور نزدیک می‌شود.

می‌رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

در این بیت، مرد حکیم به هلال تشبیه شده است؛ وجه تشبیه می‌تواند دو چیز باشد: یکی شدت اشتیاق و انتظار؛ زیرا مردمی که در انتظار هلال‌اند، با اشتیاق

به آن می‌نگرند. دوّم، نحیف و لاغر بودن وی؛ یعنی آن طیب الهی به‌خاطر کثرت ریاضت و مجاهدت همانند هلال ماه نحیف و لاغر بود.

در مصرع دوّم او را به نیست و هست همچون خیال متصّف کرده است؛ یعنی او هم وجود داشت و هم وجود نداشت. هر یک از این دو مفهوم متضاد - هست و نیست - از جهاتی درست‌اند: هست بودن از این جهت که او از دور پیدا بود و به طرف قصر می‌آمد؛ و نیست بودن از این جهت که بسیار نحیف و لاغر بود و وجودش به خیالی می‌ماند که واقعیت نداشت.

نیست و ش باشد خیال اندر روان

تو جهانی بر خیالی بین روان

«روان» اوّل به معنی روح و جان، و «روان» دوّم به معنای جاری و روان است. این بیت در تأیید مضمون بیت قبل است؛ یعنی گردش امور جهان در ذهن آدمی ابتدا همچون خیال شکل می‌گیرد که این خود یکی از دلایل وجود جهان هستی است. دیگر اینکه انسان در افعال اختیاری ابتدا از قوه خیال بهره می‌گیرد، سپس اقدام به کاری می‌کند؛ اما خیالاتش گاه درست و گاه نادرست از آب درمی‌آید.

بر خیالی صلحشان و جنگشان

وز خیالی فخرشان و ننگشان

گاه انسان در خیالش صلح را به مصلحت می‌پندارد و صلح می‌کند، و گاه ضرورت جنگ در ذهنش خطور می‌کند و آماده جنگ می‌شود. گاه دچار توهم شده و فکر می‌کند که به کمال رسیده است، فخر می‌فروشد، و گاه در عالم خیال از این می‌ترسد که مبدا بدنام شود، لذا احساس ننگ و عار بر او غلبه می‌کند.

آن خیالاتی که دام اولیاست

عکس مهرویان بستان خداست

در ابیات قبل، از ضعف قوه خیال سخن به میان آمد و احتمال می‌رفت که برخی افراد در مورد هر نوع خیالی، حتی خیالات اولیای الهی، چنین تصویری

داشته باشند، در صورتی که خیالات آنان از جنس دیگری است و شأن والاتری دارد. لذا در بیت فوق این تصوّر نادرست را رد کرد و گفت که خیالات اولیای الهی این‌گونه نیستند.

خیالات اولیای الهی بر دو قسم‌اند:

۱- مراقبات: کمال توجه به چیزی که توسط شیخ کامل به سالک توصیه می‌شود تا آن را در قلب و ضمیر خود مستحضر کند، مراقبه نامیده می‌شود. به‌عنوان مثال مرشد به سالک توصیه می‌کند که مفهوم آیه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [مانده: ۵۴] را در ذهن تصوّر و کاملاً به آن توجه نماید.

۲- مکاشفات: آن‌دسته از علوم که

با قدرت درک زیاد پس از مراقبه‌های بسیار بر قلب وارد می‌شوند، مکاشفه نامیده می‌شوند. مثلاً در هر مسئله‌ای که برای سالک از جانب خدا پیش می‌آید، برخی مصالح و فواید برایش منکشف می‌شود و بر اثر این انکشاف‌ها مفهوم «يُحِبُّهُمْ» (خداوند بندگان را دوست می‌دارد) به علم‌الیقین و بلکه عین‌الیقین، برایش روشن می‌شود. و به هر اندازه که دامنه مراقبه و مکاشفه گسترش یابد، دلبستگی و وابستگی به ذات الله تعالی افزایش می‌یابد، به‌همین دلیل از آن به دام اولیا تعبیر کرد.

مولانا در مصرع دوّم، نیکو بودن و پسندیده بودن خیالات اولیای الهی را بیان می‌کند. مقصود از «بستان خدا»، صفت علم خداست، و از آن‌جاکه علوم الهی جامع و متکثراند، از آن به بستان تعبیر کرد. منظور از «مهرویان» همان علوم متکثراند و از آن‌جاکه صفت علم زیبا و جمیل است، از آن به «مهر» تعبیر شد، زیرا ذات و صفات الهی همگی زیبا و جمیل‌اند؛ چنان‌که در حدیث آمده است: «إن الله جمیل»؛ خداوند زیبا است. و منظور از «عکس»، فیوض الهی‌اند.

معنی بیت این‌گونه است: خیالات اولیا در حقیقت فیوض علوم الهی‌اند (زیرا منشأ آنها صفت علم خداوند است) و از تمایلات نفسانی و وساوس شیطانی نشأت نگرفته‌اند، همانند خیالاتی که برای اهل دنیا و جاهلان شریعت و مدعیان طریقت اتفاق می‌افتد و آنان خیال خود

بودند. در این بیت بر مضمون بیت قبل تأکید شده است که آن دو باهم مناسبت داشتند و هر دو عارف بودند.

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان

شاه به مهمان غیبی گفت: معشوق و مطلوب حقیقی من تو بودی نه آن کنیزک؛ یعنی آن کسی که شایستگی و ارزش عشق و محبت را دارد، تویی که عارف کاملی؛ ولی در عالم اسباب عموماً یک امر باعث و بهانه امری دیگر می‌شود و خداوند در این قضیه، عشق کنیزک را سبب زیارت و رسیدن به تو قرار داد؛ گویی او مقصود بالعرض بود و تو مقصود بالذات هستی.

ای مرا تو مصطفی من چون عمر از برای خدمتت بندم کمر

تشبیه مهمان به حضرت محمد مصطفی - صلی الله علیه وسلم - فقط در مخدوم و مراد بودن، و تشبیه پادشاه به حضرت عمر - رضی الله عنه - فقط در خادم و مرید بودن است، و در حقیقت این تشبیه از تعبیر خود مولاناست؛ یعنی پادشاه گفت: تو مخدوم و مراد من، و من خادم و مرید تو هستم. [پیامبر اسلام در روزهای آغازین دعوت اسلامی برای اسلام آوردن عمر دعا کرد و مسلمان شدن ایشان سبب تقویت مسلمانان در مکه مکرمه گردید، و پس از این اتفاق بود که مسلمان جرئت کردند علناً در کنار کعبه نماز بخوانند. خدمات و جان‌فشانی‌های دیگر حضرت عمر برای اسلام و مسلمانان در طول دوران مکی و مدنی بعثت پیامبر اسلام و پس از آن در دوره خلافت راشده و جهان‌گیر شدن اسلام، غیرقابل وصف است؛ اما به هر صورت در اسلام آنچه اصل و محور است، مصطفی - صلی الله علیه وسلم - است، و در این بیت شاه، طیب الهی را از این نظر اصل می‌داند و خود را با همه قدرت و تشکیلات پادشاهی، مانند عمر - رضی الله عنه - می‌پند که در خدمت مصطفی - صلی الله علیه وسلم - بوده است. م.]

← پی‌نوشت:

۱. به نقل از شرح جامع مثنوی معنوی، جلد اول، اثر کریم زمانی.

دور آشکار شد، از سرتاپای وجودش نور می‌بارید.

شه به جای حاجبان در پیش رفت پیش آن مهمان غیب خویش رفت

«به جای» در این جا به معنای همچون و همانند، و «حاجب» به معنای دربان است؛ یعنی پادشاه همانند خادمان و دربانان برای استقبال آن ولی حق شتافت و به خدمتش رسید.

ضیف غیبی را چو استقبال کرد چون شکر گویی که پیوست او به و رد

پادشاه وقتی به استقبال مهمان غیبی رفت، از شدت شوق چنان هیجان زده بود و سر از پا نمی‌شناخت که گویی شکر و گلاب به هم رسیده و در هم آمیخته‌اند. این بیت اشاره دارد که پادشاه نیز از نظر باطنی بی‌بهره نبود، زیرا اگر بین آن دو مناسبت وجود نداشت، این پیوستگی و اتصال میانشان اتفاق نمی‌افتاد. در آغاز داستان هم مولانا به این امر تصریح کرده بود: «ملک دنیا بودش و هم ملک دین».

آن یکی لب تشنه و آن دیگر چو آب آن یکی مخمور و آن دیگر شراب

در این بیت نیز با تمثیل از مناسبت و کشش بین آن دو سخن می‌گوید؛ پادشاه مثل انسان تشنه و مهمان مانند آب، و پادشاه همانند مخمور و مهمان مثل شراب بود. مقصود این است که پادشاه طالب و مهمان مطلوب او بود.

هر دو بحری آشنا آموخته هر دو جان بی‌دوختن بردوخته

در مصرع اول «هر دو» مبتدا، «بحری» خبر و فعل ربط «بودند» محذوف است. «بحر» به معنی دریا و بحری منسوب به دریاست، و «آشنا» به معنی «شنا» است. در مصرع دوم «هر دو» مبتدا، «بردوخته» خبر، «جان» مفعول بردوخته و «بی‌دوختن» متعلق به بردوخته است؛ یعنی هر دو با دریای معرفت آشنا و شناگر این بحر بی‌کران بودند، و ارواحشان چنان باهم پیوسته بود که گویی بدون دوختن و چسباندن به هم وصل شده

را کمال، و ضلال خود را کشف، و جهل خود را علم پنداشته و در وادی ضلالت و تباهی سیر می‌کنند. لذا خیالات اولیا نوعی خاص از القای رحمانی و الهام ربّانی‌اند.

آن خیالی را که شه در خواب دید در رخ مهمان همی آمد پدید

در این جا مولانا دوباره به داستان برمی‌گردد و می‌گوید: نشانه‌هایی که شاه در خواب دیده بود، در چهره آن مهمان آشکار بودند. منظور این نیست که همان پیرمردی را که در خواب دیده بود، جلوی او ظاهر شد؛ زیرا آن پیرمرد که قاصدی از عالم غیب بود، در عالم خواب گفته بود: «گر غریبی آیدت فردا ز ماست» و این می‌طلبد که مهمان باید فردی دیگر باشد.

نور حق ظاهر بود اندر ولی نیک‌بین باشی اگر اهل دلی

در بیت قبل گفت که نشانه‌های غیبی در چهره مهمان آشکار بودند، و در این بیت می‌گوید: این نشانه‌ها فقط به این مهمان اختصاص ندارد، بلکه هر ولی چنین وضعیتی دارد که انوار الهی در وجود او ظاهر و آشکارند، ولی فقط انسان‌های اهل دل می‌توانند آن را درک کنند. نشانه انوار اولیای الهی این است که از مصاحبت با آنان، محبت خداوند، شوق آخرت و نفرت از دنیا و ماسوی‌الله در دل پیدا می‌شود. در حدیثی از پیامبر - صلی الله علیه وسلم - یکی از نشانه‌های اولیای الهی این‌گونه بیان شده است: «إِذَا رَأَوْ دُكِرَ اللهُ؛ هر کس آنها را ببیند، به یاد خدا می‌افتد». و از تجربه ثابت است که اولیای الهی دارای چهره‌ای شاداب، جذاب و پرطمأنینه هستند. خداوند در وصف آنان می‌فرماید: «سِماهم فی وجوههم من أثر السجود» [فتح: ۲۹]؛ نشانه صلاح آنان از اثر سجده در چهره‌هایشان پیداست.

آن ولی حق چو پیدا شد ز دور از سراپایش همی می‌ریخت نور

«همی» در مصرع دوم زائد است. معنی بیت واضح است: وقتی آن ولی حق از